

7408

252

عن حسنة بنت محمد بن فضال خلافة و زما

[illegible]

الرشاد

اینجاست که از آنکه در میان شماست که در میان شماست که در میان شماست

در مطبعه فقهیه نویسنده کسبه و طبع بن مقبول است



هر چند کامل یگانه فاضل مادی خلایق رافع علایق متین جقائق محمل وقائق حضرت محبوب جهانی رضی الله
 عنه ومن اولاده است از روضه اصطلاح و قواعد و این اهل سلوک این رساله را **شراط الحشوق**
 نام کردم و بحضرت بی نیازی حق سبحانه تعالی درخواست کردم و در انشای این رساله شروع کردم حق
 سبحانه تعالی از همه باین و خطاگاه دارد باینه التوفیق والتمس لدان بودند حضرت رضی الله عنه التوفیق
 عن غیر الله المستانس باینه معنی چنین باشد که غوث اعظم از غیر خدا تعالی وحشت کرده است و با حق سبحان
 تعالی انس گرفته است یعنی از جمیع توهمات و تصورات و تخیلات خود را دور کرده و غلات اسمائیه را که صور
 فیه سوات اند نسبت بغیر خود گرفته اند فانی و انفسه و قدیم و کونم شئی من شئی الوجود نقد کان و وجود شئی موجود
 نبضه با ذات احدیت یگانه و از خود بیگانه شده و آنچه در جنبه ذاتی که آن را جنبه الله گویند که در عالم اروج
 از سوال بالبطع درخواست کرده بود و یافته که آنرا کلمه کل نامنا انموذای یا سنان الاستعداد و در کبریا
 غوطه خورده با هویت انس گرفته یعنی معرفت حاصل کرده است همه عارفان زنده اند بدار نفیس
 جاها را مرده اند ولی به جیم عارفان را مقام و بدار است و جاها را را بود و خدا به الهم و قدرت الیک
 یا رب الغوث کل طور بین الناسوت و الملكوت فی شریقه و کل طور بین الملكوت و الجبروت و الالهوت
 فی الحقیقه معنی چنین باشد که گفت باری تعالی جل جلاله و عم نواله مرغوش اعظم را که با غوث گفت الیک
 یا پروردگار فرمان شد که هر چه در عالم ناسوت است تابعی ملکوت است از اشراعت گویند و هر چه
 در میان ملکوت است تا بحکم جبروت است از اشراعت گویند و هر چه در عالم جبروت است تا بحکم لاهوت این
 همه حقیقت است یعنی این صور محسوسات که او را اعیان ممکنه میگویند در تحت امر شریعت باشد
 بسبب آنکه ظاهر است و حکم شریعت در ظاهر است نه در باطن و از حد ناسوت تا بحکم ملکوت عالم کون
 و فساد است و عالم حساب و اجرام است این را اشراعت میگویند یا از حد ملکوت تا بحکم جبروت آن
 عالم ارواح است و عالم عقول و نفوس این را حقیقت میگویند و این را وحدت ذواتها این است و
 عین جانین خود است پس بهین احدیت است که واحد و خود است پس این همه
 مرتبه در حکم لاهوت باشد که ذات عرف است او را حقیقت میگویند پس فیض ازل در عالم
 لاهوت و میرساند به عالم جبروت و بر مراتب گذر کند آنگاه به همچنین تا به عالم ملکوت
 عالم ملک ظاهر است بدان و اسم گیر و دید عالم ناسوت و قال الله

که برنا جاسد بدینکه از ان نشو و نما که متاثر شوند که قائل الدال علی الخیر کفایه الدال علی الشکر فاعلم
 چون بزقر اطعام بدینچنان باشد که اکل و شرب فقر اکل و شرب پروردگار است سه هر که چیزی
 صرف را بحق کند به روز و شب الله اکبر بنمیزند به از بخیلان و دوری باید شدن به کانش و وزخ درو
 در نیزند به ثم سالت یارب من ای شئی خلقته الملائکة من نور الانسان ام من نور المهوری یعنی چنین
 باشد که گفت غوث اعظم که سوال کردم از پروردگار خود که از چه چیزی آفریدی ملائکه را گفت حق سبحانه و
 تعالی ملائکه را از نور انسان پیدا کردم و انسان را از ظاهر نور خود و نور محمد صلی الله علیه و سلم را از
 پرتو خود پیدا کردم و بدان نور نظر محبت کردم و او را دو صفت پیدا شد یکی صفت لطافت
 و دوم صفت کثافت و آن صفت لطافت را نظر کردم از و الطیف البشر بسیر بر آمد از ان الطیف
 روح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را پیدا کردم و آن روحی از و اح حضرت رسالت
 صلعم از و اح اولو العزم را پیدا کردم و آن روحی از و اح اولو العزم از و اح محمد صلی را پیدا
 کردم و آن روحی از و اح رسول از و اح انبیاء را پیدا کردم و آن روحی از و اح انبیاء از و اح
 اولیاء را پیدا کردم و آن روحی از و اح اولیاء از و اح عارفان را پیدا کردم و آن روحی از و اح
 عارفان از و اح زاهدان را پیدا کردم و آن روحی از و اح زاهدان از و اح عابدان را پیدا
 کردم و آن روحی از و اح عابدان از و اح مومنان را پیدا کردم و آن روحی از و اح مومنان از و اح
 مؤمنان از و اح کافران و منافقان را پیدا کردم و آن روحی از و اح کافران و منافقان را پیدا کردم
 پس ملائکه فرمود باشند و انسان اصل و چون از و اح انسان الطیف بود و نور محمد مصطفی صلی الله
 علیه و سلم را پیدا کردم و نور محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را از نور احدیت پیدا کردم که قائل
 علیه السلام انما من الله و کلماتی منی و قال سبحانه و تعالی فی حدیث قدسی یا محمد انما انت
 و انت انما پس ظهور او باشد الا انسان ستر منی و اما سوره منظر خاص حق بود انسان و
 نیک در یاب که قوی عاقل به غیر او نیست هر چه می بینی به هست انسان بجهلی فاضل و
 قال صمد جل با غوث الاعظم جلست الا انسان مطیعی و جعلت سائر الال کو ان مطیعه له و نیز
 چنین باشد که گفت الله سبحانه و تعالی که با غوث اعظم کردم و انبدم انسان را مطیعه خود و گو و انبدم
 او یعنی هستی را مطیعه انسان یعنی منظر خاص من انسان است و ظهور من در انسان است

در سال هجری ششم
 در روز پنجشنبه
 در شهر کربلا
 در محله کربلا
 در خانه کربلا
 در سال هجری ششم
 در روز پنجشنبه
 در شهر کربلا
 در محله کربلا
 در خانه کربلا

و انسان مظهر و منظر خاص الخاص اکوان است و ظهور انسان را اکوانست پس انسان بن حیث انسانی
 و بن حیث الاکوان رب باشد زیرا چه اسم او کلی نفس الهی میگردد و بر اسم او کلی کوئی میرساند پس انسان
 هم رب باشد و هم مملو می باشد کما قال تعالی فی حدیث القدسی خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی
 پس ظهور اکوان خاص از برای اکوان است و ظهور انسان خاص از برای رب است
 حق تعالی چون در انسان گشاید و سر خود برآورد و هر چه باطن بود از وی شتابد و
 ظاهر او را در گشاید کما قال سبحانه و تعالی نعم الطالب لنا و نعم المطلوب الانسان و نعم الکرکب للانسان
 و نعم المکرکوب له سایر الاکوان معنی چنین باشد که گفت سبحانه و تعالی هستم من طالب و هست انسان
 المطلوب و هست انسان سوار و هست جمیع عالم مکرکوب اول یعنی که پیچیده و پیچیده و وجه اعیان
 بکنند شو اگر از جانب معشوق نباشد گشتن به کوشش عاشق بچاره بجای نرسد مگر عده که در طلبی
 در دو بلای یابد چون انسان مظهر خاص رب است اول محبوب طالب باشد هر او را تاورد و تا نشا
 است و صفات و وجه خود کند و او را بر سایر اکوان ساری و جاری گرداند و او را کرکب اکوان گردانند
 و جمیع اکوان را کرکب انسان گردانند و صفت عاشقی و معشوقی پیدا گردانند و کرکب و مکرکب که چون
 با یکدیگر یار آمدند به هر یکی در کار خود دشمنی و بیدار آمدند به گرد نباشد مظهر خاص خدا را کرکب چارست
 نه اندین اکوان جوهر و مظهر و ارادت به انسان برسد و انما ستره لو عرف الانسان منزله عندی
 اقال فی کل نفس من الانسان لمن الملک ایوم معنی چنین باشد که گفت الله سبحانه و تعالی که ای غوث اعظم
 انسان ستری از اسرار من است و من سر انسان هستم اگر بشناسد انسان قدر قیمت خود را نزدیک من
 هر آنکه بگوید در نفسی از نفسهای خود که بکشد و بگوید از آن کیست ملک امر فریضی انسان ستر الله
 است که ظهور ذات درین صفت کاملست و چون ذات و برین مظهر ظاهر است پس این مظهر تر ذات باشد
 و چون تجلی مظهر در مظهر باشد مظهر خود را مظهر بنابر و بر آینه که بگوید بغیر من دیگر صاحب ملک نیست
 امر در کما انا اول من تجلی که اثرش این معنی باشد که در هر چه نظر کنیم به تحقیقی به ضرورت
 خود و گردنه بنیم چون ذات نیست درین معما با غیب و سوا کب نشینم به چون
 گشت یقین که نیست خبر من به بنیو دشوم و بنیو نشینم به قال غنم و جل یا غوث ما اکل
 الانسان من شیء الا ایشرب و ما قام و ما نطق و ما صمت و ما فعل فاعلی و ما لوجه

بشی الا انما یه یکنون و محکمہ معنی چنین باشد که خداوند سبحانه و تعالی گفت با غوث مخمور و انسان
 چنین سر و دخی آشناد و دخی ایستد و دخی نشنود و دخیگوید و دما موشش نمیشود و نمیکند هیچ فعلی از افعال
 دخی اگر دوی بخیری مگر آنکه من در آن خبر نهان هستم و محرک آن چنین هستم یعنی هر چه انسان میخواهد
 و هر چه آشناد آشناد و معیشد و ربانی نشیند و یا سخن بگوید و یا خاموش بشود و یا فعلی از افعال ممکنه بخواهد
 و بگوید و دخی اگر در آن همه من هستم گفتو تعالی دادند بگشتی محیط دیگر آن که گفت بر همه شما وجود
 نیست و شما از وجود من خالی است چنانچه در ماقبل گفته شد پس چون فعل شما و شما از
 آن نیست پس جمیع افعال مخلوقات از من باشد و آنچه در صدر تفصیل است از لا و اید ظاهر و باطن
 جمیع ذرات مطلق است بدین معنی فرمود **وَالْعَالَمُ لِرَبِّهِ الْغَنِيِّ** جمیع صفاته همین هر که و مسکن و فاعلاً
وَالْمَفْعُولُ و مساجد و مسجد و اعداء و معر و شایدا و مشهور و ناظر و منظور عابد و معبود و رب و مملو با
فَالْعَالَمُ و مخلوقات خدا و مافوق و ظاهر و باطن و اولاد و آخر اشیا و فاعلاً و مفعولاً و طالباً و مطلوباً و غافراً
وَالْمَغْفُورُ ناظر و منظور عاشق و معشوق اصولاً و فروعاً نقصان کمال نیست و هست باعث
 و معبود بود و باشد همه اوست **سَبِيلُ** خالق جمله عالم سوی تست که شناسنده و گمر نه
 سوی تست که جز تر چون دوست نتوان داشتن و دوستی دیگران بر تو نیست به
 از عدم آمد و وجودی شد عدم به گشت تحقیق که جمله خود نیست به قال سبحانه جسم الانسان نفسیه
 در وجه و اجزیه و لسانه و دیده و درجه و کل ذلک **يُظَاهِرُ** که نفسی **لَا يَهُوُّ** الا ان الله و **لَا يَكْفُرُ** معنی چنین باشد
 که خداوند سبحانه و تعالی فرمود یا غوث الاعظم وجود انسان و نفس و روح او و بدن او و زبان او و پا
 او و دست او و همه چیز پاکه پدید آمد و در آن حرز است نه از آن اوست مگر آنکه از آن نیست
 و به عین من غیر او یعنی انسان حرز است و چون یکی رب در مریوب شود و مریوب را وجود ندارد و مریوب
 نباشد همه وجود ناظر باشد زیرا چه چون مظهر در مظهر تجلی کند حرکات و سکانات مظهر و مظهر پیدا آید بعد
 مظهر گوید مظهر را **وَالْفُجْوَا** حدیث صحیح به یسمع ولی سبغ دینی مینطق پس آن مظهر الهی پیش نیست
 چنانچه نائی دنی که فی الت نائی است در کانی که از فی ظاهر از ان نائی باشد از فی سبب آنکه فی
 از وجود و فاعلاً است از و هیچ فعلی نر اید و فعلی نه بواسطه نائی باشد نه از فی باشد به چون
 مظهر و مظهر مذکبش به ابد و دست به بن مگو که کر که به از فی نشود و مظهر فعلی به الا که نائی است و در

اسرار و حقیق اگر بدانی : گفتار یکی چو نانی دانی : قال سجانہ یا غوث الاعظم اذ ارایت المحرق
 شرا الفقر و المکسر لفاقمه فقرب الیه حجاب عینی و مبینہ معنی چنین باشد که گفت خداوند سجانہ تعالی
 کہ یا غوث الاعظم ہر گاہی کہ عینی فقیر را کہ سوخته باشد آتش نیستی : یا مبین شکستہ را و بسیارے
 فاقہ و گرسنگی بیج جابی نباشد در میان من و میان او یعنی انسان ہر گاہی کہ نفس خود را از ریاضت
 و مجاہدات اسیر گرداند و یا نفس امارہ مباحثہ و مجاہدہ و مکالمہ و مجاہدہ و مجاہدہ کرد و نفس امارہ را
 از خود و رفع گردانند و نفس مطمئنہ رسید و نفس مطمئنہ را تجلوات و جلوات در ریاضات از خود و رفع گردانند
 و بصفت مطمئنہ رسید و مخاطب بکتاب از جی شد و آتش فقر سوخته باشد و کبرت گرسنگی شکستہ
 باشد و فقر او تمام شدہ باشد کجا اذ اتم الفقر فهو الشہد و پس او را تملقوا باخلاق اللہ حاصل شدہ باشد
 الان فی الارل کما کان فی الابد شدہ باشد و حجاب نفسانی را و صفات بشریت اور سوم خلقت
 از خویش و رفع گردانند باشد پس انجین کسی را جابی بیج در میان او و رب او نباشد زیرا کہ
 حجابات انسان ہمین ہستی اوست و او از ہستی خود گذشت و با غیبتی پیوست پس او را جابی کجا
 باشد : یا حجاب خودیم در ہمہ حال : کی بود کہین حجاب بر خیزد : چون حجاب صفات فانی شد
 قطرہ با بحر ہم در آمیزد قال سجانہ ان عباد الاتاکل طعاما ولا یشریب شربا ولا یمنون لومۃ الاعینہ
 ربی معنی چنین باشد کہ گفت حق سجانہ تعالی کہ یا غوث الاعظم ہستند ہر بندگان کہ نمیخوردند
 و نمی آشامید آب و نمی نهند در خواب مگر ریزد یک پیور و گار ایشان یعنی معرفت حق سجانہ
 تعالی حاصل کردند و خود را از سلک بہائم بیرون آوردند و در بحر احدیت غوطہ خوردند و از مرتبہ ہستی
 و مرتبہ انسی رسیدند و در عالم وحدت آشنا شدند با حضرت بی نیازی انس گرفتند و درین
 مرتبہ رسیدند بمصدق صدق صحیحہ ایت عندی ہو لغیبی و یقینی آگاہ و خوردن ایشان
 و آشامیدن ایشان و خواب ایشان پیش پیور و گار ایشان باشد یعنی ہر چہ کنند از خدا کنند جانی
 شیخ ابو نیرید بسطامی فرمود کہ سی سال است کہ با پیور و گار خویش سخن میگویم و شیخ شبلی گفت تا آنکہ
 و نااسمع و ہل فی الدار عندی شیخ ابو طالب یکی فرمود الافراق عینی و مبین ربی الان نقد سمعت
 بالجو دتہ پس ایشان بیج خود را در میان نہ بہتند : چون ہمہ ہر چہ ہست او باشد : اول و
 آخرش نکو باشد و ذات او دان ہر چہ می بینی : ہر چہ آئی کہ در معبود باشد : قال سجانہ یا غوث الاعظم

من مرم عن سفره فی الباطن یستل السفر الظاهر فکم یجد الابد فی السفر الظاهر یعنی چنین باشد که گفتند
 حق سبحانه تعالی معرفت اعظم از معرفت اعظم هر که بودم ماند از سفر در باطن بشی شود سفر ظاهر از سفر
 ظاهر هیچ زیادت نشود مگر آنکه از من دور تر است یعنی آنکه آنکه در باطن خویش سفر نکردند در ظاهر باطن
 و در گردن همان بهواسطه نفس مشغول شدند ایشان را از آن سفر هیچ حاصل نشود مگر آنکه از حق سبحانه تعالی
 در اوقات بیخوابی و در وقت خواب است سافر فی الباطن یعنی علی مرتضی الجمل و تقنی و عن و اوقات
 الغیبه و از سفر باطن همه نور و صفات و مشیائی حاصل آید و از سفر ظاهر هر چه در جهالت و کبر و در دنیا گنگ
 حاصل آید و از مسکن به نام بیرون نیاید و هر چه در باطن پدید آید و لیکن قدمی بره نرفتی و اندیشه
 در این است که در پیشین درون خود نگریستن و ظاهر نگریستن و در باطن خود نگریستن
 است و حال معرفت اعظم لا محال حال یقین بلسان المقال غلبه این به قبل در و حال کفر و من را چه
 بعد از احوال بعد از ترک باطن اعظم یعنی چنین باشد که گفت غوث الاعظم که نیست هیچ حال تقیه ایشان
 از زبان هر که پیش از ایشان بگردید و بدین بقیه حال با سال قال در نمی آید زیرا چه حال تقیه الوقت
 و وقت در مقام وصول نیست و حصول در مرتبه بی شعوری است بعد از حدیث علی مع الله وقت الله یعنی فی
 ملک مقرب و لابی مرسل روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دین مرتبه بودند ام المؤمنین
 عائشه رضی الله عنها حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه از او در آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 از آن بازگشت و جواب داد و فرمود که من اتهم المؤمنین یعنی عائشه رضی الله عنها گفت
 من اتهم صدیق اکبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسید من صدیق عائشه رضی الله عنها گفت
 صدیق رسول الله فکانت عائشه رضی الله تعالی عنها خیرت و عادت پس حال این شعیه نیست و هر که
 از این بعد و از این شعیه باقی نماند اکنون بدانکه اول مرتبه که بر سالک واقع شود و در وقت است و از این
 گفته اند از وقت اول مراتب من مراتب سالک و بعد از وقت و شوق و بعد از جد است بعد از جد است
 و بعد از جد است و بعد از وقت و شوق و بعد از جد است و بعد از جد است اگر کسی در وقت و شوق
 حاصل آید و او را تیب کنند که این حال است و او را زبان قال بیان کنند آن حال
 این هیچ اعتباری نماند بلکه او را کافیه گویند یعنی سائر حال گویند اگر کسی
 بهوالت تیب پس او را تیب سال باشد به نسبت حال سبب آنکه حال خنده حق را گویند

که سالکان را جذب کند و در عالم مشاهدات است بر و کما قال علیه السلام الجذب من غیبات الحق نواری
من عسل الثقلین پس حاصل را آنقدر وجود نیست که در قال در آیه سبب آنکه نیز هر جا
که واقع خواهد شد او را مستقبلی گیرند و آنچه واقع شده است او را ماضی گویند و آنچه در میان
است قبلی و ماضی است او را حال گویند و از حال بیرون کرده نشود مگر بر مری و اشارتی و
حال را بغیر صاحب حال ندانند زیرا چه بر عین بیان ذوق و شوق است کنند او را قویتر نماید
شود و از حاصل او را خبر نداشتند تا آنکه قوسه بانا هم سپس غوث اعظم هم باشد
الغایم قسم پاک کرده است سبب این چیزی باشد حال را در قال نتوان دانستن به تخم
اندیشه شوره نتوان کاشتن به حال صوفی را کسی شکسته و به خاک اندر دیدنش اینها شستن قال الخ
من سید بساطه الارلی فطوبی له لم یکن یخند ولا یبعد ذالک فطسره امفی چنین باشد
گفت غوث اعظم که بخت است از بختی از آن شک با و مراد از هرگز در ضلالت نداشت و هرگز
بدبختی باشد از بدبختی از آن پس وای بر که هرگز وی مقبول نشود بعد از این چراقی یعنی هرگز
در از آن در سینه دانی که او را آنچه اندک گویند یافته بود و کوانا کم من کل سالک موده ای بسان است
در مرتبه که سال را انوار است او غوثی است سبب لکم درخواست حاصل کرده پس از مرتبه جهالت بزرگ
آید و تحقیق شود رسید و معرفت اندک حاصل کرد و از معاوتی از آن حاصل شد و مقبول گردید
که هر دو دیگر و در هر این قلب را با بون از است غفلت نادر و استعداد و قابلیت اصلی خویش
با حاصل نکرد و در تو هم ذات و تعالی است و تصورات مانند و در غیر و سوا بچید و در ذات و ثبوت
و زنی مشغول شد و در امور مملکی کوشید و امید و لکوستی را فراموش کرد و در معرفت اندک
تعالی و در رشد و در جهالت پیوست و در تفاوت از آنی در رسید و مرد و دشا که هرگز مقبول
نگرد و در مقام اصلی خود الا که مقام معلوم نرسید و هم در اوج بماند و از قرب او را بفرج
فرج نرسید و در ملک میوان باشد چنانچه سر الشریع الارض و حی الدین عسکری
یعنی الله غنی بفرایدا که الله الذی خلق الکمال بدوره البشر پس او مرد و باشد که هرگز مقبول
نشود و بیان عارف و جاهل روضی است اگر دانی تا یکی از معرفت از یکی سوز و نیاز
رسان و هم هستی را که آن غیر سوی آرد و بیا و بکتب تا این رنر بر فوا سینه

بنا بر این

بیاور عالم و دست که تا مقبول حق گردی و دیگر نه بود این اگوان مجرد و دی خردمانی نه اولم الانسان
 بعد الموت با متنی ایات فی الدنیا و یقول باین بداند تعالی اکل الخبثه و الخبثه یا رب المتنی معنی
 چنین باشد گفت خداوند تبارک و تعالی مرغوت اعظم را که با غوث اگر بداند او بیان که ایشان را چه
 عطا خود بداند و بعد مردن به گزینهای زندگی بکنند و بگویند یا سجانۀ تعالی مردمان در هر ساعت که ای
 پسر خود و کار یا بهیمن این یعنی اگر انسان معرفت رب خود حاصل کند و هستی خود را پس ازین انانیت
 بیرون آورد و حجابات و صفات نفسانی را از خود مرتفع گرداند و صفات ملکی مشرف شود و بآب
 رضاد ریاضت و صفات صابون انانیت این قلب را نظیر گرداند و معرفت نفس خویش حاصل گرداند
 و خود را در مرتبه ذنبی برساند که العالم کالذئب و المتعلم کالفیض و سایر الناس کالرصاص در مرتبه
 عشق برساند عشق کالذئب و المحدث کالفیض و العاشق کالجوهر معلوم میشود که ذئب در مرتبه
 در بدو حال و در جبر مطلق است و آن زمان که ذئب و فیه در جبر است بقیمت جبری از در چون
 است اما کمال پیدا شود و اسباب و افرجه جمع گرداند و تدریج آن و فیه را از جبر اخراج نماید بعد از کمال
 ذئب بدینند و پسندین خود را جبرستاند اگر در آن جبر ذئب و فیه موجود است اما بالقوت و وجود
 بالفعل موجود نیست این آنجاست که مرتبه حاصل آید یکی ذئب و دوم فیه و سوم جبر فیه یکی گوید یا الفیه
 یکی گوید یا الجبر چون فیه و ذئب نرسید و اندوختن ذئب نماند پسین که معرفت الله حاصل گردد
 از ذئب شد پس بقوام قدر او ندانند چنانچه حق سبحانه تعالی بنده را بدو لیاکی تخت قبائی لا یفرق
 پیوسته پس انسان در مرتبه رسید که نمایان بقاشد و حور و قصور و علان قضا و او شدند هر آنچه
 در دنیا غریب باشد بهو جیب آید که کن فی الدنیا کاک غریب او کما یسبیل و عوالم غریب من آید
 پس او این حیات مسوومی نخواهد بود بهیمن و طلب الهی خود کند و مقام خود برسد
 معرفت باید که تالیانی تواند بود در نه کار است چنانکه در و تبارک و چاره زندانست و دنیا ای
 عجز نه و سستی با خود و بیرون آتی ز چاه به سر کرد و چاه ضلالت نباشد به کار و بارش نماند
 باشد اما به آن زمان باشد و قریب پیش حق باشد او اندر خیاست و وسعیه به چون
 کی گذشت از تقلید عالم به راه تحقیق نشانی با آیه تالی الله تعالی با غوث الا عظم
 حقه تالیق عند القيام و الصوم و العبادات و الیکلمه و غیره او بکلیه و الهی ملک معنی و چنین باشد

گفتند ان الله تعالى مرغوث اعظم را که با عرش است خلق زینست نزدیکی ایستادن در روز و نماز
 خاموشی و اگر چه کردن و خود را از آن گریز ناپیدا کردن پس غوث در مرتبه همانند دیگر است و گفتند
 خداوند تبارک و تعالی که تجار برای تست پس حق سبحانه و تعالی غوث اعظم را گفت که با غوث حق
 بنده است از چه چیز اگر بگوید و در دنیا آنچه نماز و خاموشی و گریز بسیار کردن و ناپیدایی اولی
 انقیاد کرد اکنون بدانکه نماز گذاردن دیگر است و نماز دانستن و گذاردن دیگر است و ناپیدایی دانستن
 صلوات چهار مرتبه است که هر مرتبه مخلوق به عالمی دیگر دارد و دنیا آنچه قیام و رکوع و سجود و قعود و
 بدانکه قیام در مرتبه نبی است که نبادت نباتات هم در قیام است و در مرتبه ترک هوا و هوا
 و لذات و شهوات نفسانی یا دیگر و تا ازین مرتبه نفع یا بد و رکوع و سجود و قعود و قیام و قعود و قیام
 یا دیگر و تا ازین مرتبه نفع یا بد و در مرتبه اجادات است که اجادات در سجود و قعود و قیام و قعود و قیام
 ترک انقیاد و هستی دیگر و قیام و ترک یا بد و تا ازین مرتبه نفع یا بد و قعود و قیام و قعود و قیام و قیام
 و قلب درین مرتبه ترک انقیاد است باید که تا ازین مرتبه نفع یا بد و قیام و قیام و قیام و قیام و قیام
 نفس و کذب و غیبت و دشنام و سخن چینی و آنچه بدین مانع از سجود و قیام و قیام و قیام و قیام و قیام
 است از افعال همه نامردی و فعل سینه چنانچه گفته اند قیام اهل بکار که کثیر و ضعیف و غنی که فرمودی
 یعنی نظر خود را از غیب بردار و من ناپیدا ساز و در خویش بپاش و در قیام و قیام و قیام و قیام و قیام
 اگر تو عاقلی و مرد و هو شیخ یا غریب دیگر در خود را نگمار و به غیب نشستن و دیدم که بشا و اگر هستی در
 مرد و تا آنچه که اهل تعالی یا غوث است اعظم الحجة حجاب بین المحجب و المحجوب یعنی چنین باشد که غوث و غوث
 یا غوث اعظم هر که دستی برده است میان دوست و دوست داشته شمر و یعنی محبت و در مرتبه اول
 است زیرا که در مرتبه احدیت عشق میگویند و محب و در مرتبه معشوق است و محبت در مرتبه ثانی
 است و اکنون بدانکه وحدت را بر زخمت که هر میگویند و این وحدت با احدیت بین الاحدیت الواحدیه
 پس تا از وحدت گذری با احدیت نرسی سبب انکه احدیت را ذات گویند و وحدت صفات را تا از
 در احدیت اسما و اکون افعال را گویند چنانچه میفرماید که حجاب الذات با الصفات و حجاب الصفات
 بالاسماء و حجاب الاسماء بالافعال پس تا از افعال گذری با اسما و نرسی و تا از
 اسما و گذری به صفات نرسی و تا از صفات گذری با ذات نرسی

و طلب حاصل نشود و سفا دل نیز خلعت می یابد بکته تار و تود و اسما کشاید و اگر تو بگیزی از بزرگوار
 کنی در عالم دین تماشا به جناب ذات میلان گریختی است و رسیدن در صفت از ممکن است
 به قال غوث الاعظم کما تیر بهون فی تو الیوم الیوم القیامه منه معنی چنین باشد که گفت غوث اعظم ویدم
 از روح را بهبه تیر بهون بود و یکدیگر تار و قیامت یعنی مرتبه از روح متظر عالم است که جمیع ارواح
 از جناب تیر بهون اند که قال علیه السلام الارواح حیو و مجده فمن تعارف منها اتلف و اما کفر منها اختلف
 پس جمیع ارواح تیر بهون توانی هستند یعنی بی در پی یکدیگر هستند بر حسب مراتب چنانچه اول روح
 محمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم است و فرد تار و روح والوالعزم است و فرد تار و روح رسول
 است و فرد تار و روح انبیاست و فرد تار و روح اولیاست و فرد تار و روح عارفانست و فرد تار
 از روح زبانت و فرد تار و روح عباد است و فرد تار و روح مومنانست همچنین تا با خضر اعتبار و روح
 سیزده مرتبه است یا جوهر اول چهارده باشد و بنده عالم اجساد هم بدین ترتیب تا آخر مرتبه و آن نیز
 سیزده است یا جوهر اول چهارده باشد چنانچه سیزده با قسم ارواح انسان هم سیزده باشد با قسم شاه
 شده بهر قسم با قسم گیاه چنانچه که خدا آید بخانه اگر تو عالمی از روح یعنی بهیگری هر یکی را تو بهمان
 به قال غوث را بیت الحرب تعالی قال یا غوث الاعظم من رانی استغفر عن السؤال فی کل حال
 این لم یزل فی فقه السؤال به موجب بالقال معنی چنین باشد که گفت غوث الاعظم که ویدم
 اگر خود را گفت خدا می تبارک و تعالی یا غوث الاعظم هر که به بیند مرا غنی شود و از سواد هر عالمی
 شد و هر که نشیند مرا پس او را سوال هیچ سود نکند داد و در جناب قال باشد یعنی سوال مرتبه
 بقدرت است و طلب مرتبه فرق پس هر که استی خود گذشت و بادوست پیوست او را هیچ
 ماند چون عارف و مومنان یکی هستند سوال اگر کند و همه عاقلان را معلوم است که چنانکه
 با حق خود سوال کرد این هیچ نفعی نکند و هر که با این مرتبه دست داد که مالیت شی الامریت العذیه
 که قال الله تعالی فابنوا لکوا انکم وجه الشیطان معنی باشد خود هم ذات بیند ذات از ذات چه خواهد
 این مرتبه را با سلف نهاده و انشود و محبوب محبت هم مماند پس انانیت مبدل گردد و او را و مرتبه
 فی در هر دو صورت رسانید و حجابات نفسانی را در او را سدد و دیگر داند و در غیر سواد مشغول
 آیند و نفس اماره را بر خود غالب گردانند پس اگر این چنین سکینه

هر روز هزار بار سوال کند و هیچ نفع نکند و یا چه او خوب است و در شقاوت است از نیست
 طریق اینجا بود و صد و طلب رود و ولی مطلوب تو باشد با حد و ترا باید که ترک آری طلب را بگذرانا و بر
 زمان باشد ترا اند به زاول و اسن مرشد نگردد پس از کاری توانی کردن انکاره قال تعالی الفیقر
 غنی بن یس یعنی بل الفیقر الذی اذا امر فی مجلسی کن فیکون معنی چنین باشد که گفت خداوند تبارک
 و تعالی مرا که یا غوث نیست فقیر تر از یک من و یا غوث نیست آمیزش و نیست نعمت و نیست
 بعد ظهور کردن من در بهشت و نیست رسیدگی و سوسن و آتش و زنج پس از طلب من بر اهل
 و زنج یعنی الفت و نعمت و فرو برست و در بهشت الفت و نعمت و یا نیست چون در بهشت اسباب
 بهشت ذات مطلق که در اکل خویش کل گویند از مطلق غوث طالع طالع شود و اجزای کل خویش
 و اصل شوند بشما قطره که در دریای پیوندند پس او را هیچ الفتی و نعمتی نیست الا الفت و لا نعمت
 آن باشد و کل کل در کل کلمات آمده و فی صفت فی اسم دنی داشته آمده و در آن زمان اسم
 حرف و کل قطره در بحر باشد و قطره تا از بحری ماند جدا به باشد در منزل خوف و در جاده چون نجفش
 خویش من به دست باز به و از میدان است از شیب از فراز به و دیگر آنکه فرموده اند و الا حشره یعنی خویش
 در و زنج چه باشد به آنکه و زنج صفت جلال است و بهشت صفت جلال و صفت جلال و صفت
 و صفت جلال تواند که هر یکی در مقام خود و فرستی به نسبت مقام خود دارد و بقوله تعالی کل خسر بالیهیم
 فرجه آن زمان که ذات مطلق از غیب بصفت جلال بر اهل نا و خبر یا کل ظهور شود و بهشت
 شود این را هیچ از سوختگی و حشر خبر نباشد پس تو آن خبری که از کلی شوی کل باز چو زنج
 دانی که از این پس کی گردد و چنان کنش فرق توانی به هزاران پرتوی خورشید می تابد بهر جانب
 و ولیکن بلکه نور است از خورشید توانی به و قال عس و جل یا غوث انا اگر ام من کل کریم
 و انا اگر هم من کل رحیم و قال یا غوث الاعظم فقلت یارب العرش الکبریم و الرحیم
 معنی چنین باشد که گفت اله تبارک و تعالی مرا غوث اعظم را که با غوث من کریم تر
 هستم از همه که بمان در سیم تر هستم از همه رسید ما گفت خداست اعمالی با غوث اعظم
 تو این قول را شنیدی پس گفت یا پروردگار عرش لا شک تو کریم و رحیم
 سستی مرا و اینکه یعنی دنیا را متق سبحان تعالی قلیل خوانده است ازین قلیل قلیلی بزرگان خود داده

آن بنده از آن قلیل که یافته است قلیلی میدهد و اگر کرم و سخنی بگوید حق سبحانه و تعالی انست
 و ملک ایمان و اسلام با چندین اوضاع و گیر میدهد پس او را کرم کل کرم باشد اما آنچه غوث اعظم
 گفت که ربا العرش الکرم و الرحیم اکنون بدان عرشش یکمرتبه گویند و او در ششم مرتبه عرش
 کل واقع شده است و عرشش جاواست او را کرمی و رحیمی چه باشد بدانکه عرشش عظیم قلوب
 اکبریه چنانچه در حدیث آمده است قال غم قلب المؤمن عرش الله تعالی الاعظم و کرم رحمت الله
 قلوبها است که خبریست از آنست قال صلی الله علیه و سلم فیما نادی و او در به نقال یا رب کل ملک
 اخذت فی فیض انک قال سبحانه و تعالی خزانة عرش اعظم من العرش و اوسع من الکرسی و طیب
 من الجنة و ازین من الملوک و ازها الموقنة سماء من الایمان و منها المشوق و هم بالثبته
 نجومها الخ و ازها العقل و مطرة الرحمة و اشجارها الطامعة و انهارها النجیة و جدارها الیقین
 و انهارها البیمة و لها اربعة باب العلم و الحکم و العبر و الرضی الا فی القلب ایس عرش العرش
 و غوث کرم و رحیم گفت همین قلب است که او در بیان نیاید صدها مرتبه دل اگر
 کرم و رحیم نباشد و غیر نیکی که کمال و صف دل هرگز به بحر و بیکی نیست و بیانی طالب صادق کمال
 مانگو بنگرد که او در عالمی آید که پاوسه نیکی که قال تبارک و تعالی یا غوث الاعظم غم غمی الکرم
 العوام تر فی قلت بی کیف انام عندک قال سبحانه تعالی مجید و الم عن الذات و مجید و النفس عن الشهوة
 و مجید و القلب عن الخطرات و مجید و الروح عن الخطاب و فناء ذاتک فی الذات معنی چنین باشد
 که گفت خدای تبارک و تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث اعظم خواب کن نزد یک من نزد
 خواب عوام یا یعنی مرا گفت غوث کرامی پر در دگر جاوید خواب کن نزد یک تو گفت اید غوث
 باینیدن نفس خود از شهوات و میل باین دل خود از دوسوسه شیطان و میل باین روح از جان
 بدین فانی نشود ذات تو در ذات واحد من یعنی چون انسان جمیع افعال ذمیمه را از خویش
 مرتفع گردانید و صفات مکی شرف شد و مخلوق با خلاق الله تعالی حاصل گردد و به ما
 هوای خود را منقذ گردانید و در مرتبی او گویند و از نامرضی او اجتناب نمود و در بحر اهدیت غوطه
 خورد و در مرتبه اصلی خود بیست هفتی خود را دستهای دوست خود کرد و با سه فرقه طاقت خود
 آلا آن فی الابد کما کان فی الازل پس از اینست و در شده باشد بیان ست که مرده

باشد و در دین فرض بموجب آنکه من اراد ان فی نظر الی سمیت فی وجه الارض فلیظن علی وجه این ابی
 قحافه لبس او از تن و از نفس و از قلب از روح مرده باشد چون این صفت حاصل آید که حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمودند که راست بعین ربی لبس او را مرتبه حسب الله بعضی الله
 حاصل آید و این مرتبه را لایسی الله الا الله گویند فافهم چه چون وجود اوست کامل در وجود
 آن سبب در راه می آید و سبب ذات او ظاهر بود و اگر ننگری به هر چه می آید ترا اندر شهود و
 از بیان اربعه شد به چه هست به غیر این معنی دیگر چیزی بنویسد و قال عز وجل علی الصالحین و احبا الیک
 فمن ارادکم صحتی فلیعلمه خیار الفقر فاذکم الفقر لا یام الا انا و قال تبارک و تعالی با غوث الاعظم
 الوسیة کلک ان کنت عفو البرتی معنی چنین باشد که گفت خدای تبارک و تعالی مر غوث را که با
 غوث بگو احوال خود را یعنی یاران و دوستان خود را که هر که می آید از شما که هم صحتی با من
 کند پس مراد را باید که اختیار کند در ویشی را و بعد در ویشی خلوت و غایت را پس چون تمام
 شود در ویشی ایشان پس نباشند ایشان الا من یعنی چون کسی در مرتبه کمال رسید و الا
 و کامل کامل شده بود و مرشد غلامی در ارفع علایق خنده بود و فقر و اختیار شده بود و فقر و
 ریاضت و مجاهده از اسفل السافلین یا علیین یا باخته بود و این قلب را بجا بود انانیت
 غسل داده بود و توهمات و تصورات و خیالات فاسده را از خویش مرتفع گردانیده بود و
 و اذن ارشاد او را شنید و انا ذون رب خود شده بود و او را فرمان شد که بر لسان خود بیاورد
 خود بگو که اگر شما می خواهید که با خدای تعالی هم صحت باشید در ویشی را اختیار کنید و بعد
 در ویشی ریاضت و مجاهده قیام کنید تا شمار کمال فقر و رسی نماید چون کمال رسی نمود
 ایشان را تمام شده باشد به خلق با اطلاق الله تعالی و چون بصفت حق شریف شدند
 بی بصورتی ظهوری حاصل گردند از هستی ایشان هیچ نماند ایشان را همه صفات من حاصل شد
 چون گشتی با صفات یا موصوف به مسلم شد قبا و صوف و صوفی از جلال
 فی الحال بیرون به میان عارفان گردی تو معروف به پس آنکسی تو خاص انخاص گشتی به
 همه اشیا و بهتر است موصوف به جعلت فی النفس طریقی الزایدین و جعلت فی القلب طریقی
 و جعلت فی الروح طریقی الوافقین و جعلت نفسی فی کل الاثر ار یا غوث قل لا اله الا انت سبحانک

و این عوام بچکس بر حال ایشان مطلع نشود بچاکم کن فی الدنیا کما کنست غریب او کما بریدیل و غیره
 من انصواب النبوة ایشان فحق می باشد چنانچه حضرت صدیق اکبر علیه السلام فرمود که اولیائی تحت قبای لا یغفر لهم
 غیر من ایشان وصف کرده اند که فردای قیامت دال از حق سبحانه تعالی بدید بطرفی من القبر الی الجنة که از قبر
 پرواز کنند و در بهشت در کتب سبل علم الملائکة من انتم یعنی پرسند ملائکه ایشان را که کیست شما ایشان
 و جواب گویند که انا عبد عباد الله یعنی که ما بنده ایم از بندگان خدای تعالی ثم یقول الملائکة لهم قل
 انکم ایتیم اقیامتة و المیزان یعنی پرسند ملائکه ایشان را که دیدید شما قیامت و میزان را که بود و آن
 بندگان وزن میکنند قالوا الا ایشان بگویند که ما ندیدیم قالوا ای انکم ایتیم الله اط و المیزان پس پرسند
 ملائکه ایشان را که دیدید شما را در سقیما را و در نزع قالوا لا پس ایشان بگویند که نه دیدیم ثم قالو
 ما نعالم من الدنیا پس پرسند ملائکه ایشان را که در دنیا چکار میکردید بغیر شرک و عبودت
 ربی با خفیه و نسیجه با خلوات ایشان بگویند که ما شافیم رب خود را بغیر شرک تحقیق نه
 تبتلید و عبادت کردیم با خفیه نرسیدیم از رب خود را در خلوت ثم قالو للملائکة انیساکم
 پس ملائکه بگویند که سزاوار خوشگوار با و در شمار این مقام و بر حال ایشان بچکس
 مطلع نشود و بچکس واقف ز حال را ز در ایشان نه در عقبی نه در دنیا نه
 از بیگانه و خود ایشان به خداوند اعراض ایشان را کسی دیگر نمیداند کسی داند ایشان را که باشد
 چه کسی ایشان را و قال عز وجل انت منهم و من علامتهم فی الدنیا انما هم مشرقت عن السموات
 من الخطاب صاحبها و من قلب المطام و نفوسهم مسترقة عن السموات و قلوبهم مفرقة
 عن الخطاب انت و از واجهم مسترقة عن الخطاب و هم أصحاب البقار المحرقین بنور نقار
 معنی چنین باشد که گفت خدا بزرگسایان عوشت که از ایشان هستی از علامتهاست
 ایشان است که جب دای ایشان در دنیا سوخته باشد از اثر صاحب ایشان و از
 ریاضت نفس دای ایشان سوخته باشد از شتوت و دلنای ایشان سوخته باشد
 ایشان یعنی سوخته باشد از خطرات و دجانی و در و صاحب ایشان سوخته باشد
 از خطاب و ایشان بایان باقی باشند و بنور نقار سوخته باشند ایشان یعنی بایان اهل
 حق سبحانه و تعالی است که ایشان فاضل حضرت احد است که بایان ایشان در

در حدیث ما قبل گفته شده است اینجا بیان خلاصه ایشان میکنند که ایشان در ریاضت و مجاهده و کم خوردن و کم گفتن خود سوخته باشند نفس خود را از هوا و هوا پس از لذات و شهوات و تنوع دنیاوی سوخته باشند و ولای ایشان هر زمان از خطاب الهام ربانی و دفع خطرات شیطانی سوخته باشد و روحهای ایشان از خطرات سوخته باشد که المخلصون من قسطیر عظیم ایشان باقی شده اند و از فنا گذشته و لقای حق و سوخته اند یعنی همیشه در مرتبه شهود اند که پر دای غیب ندارند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که دانش تو را لقای انواری در حق ایشان است **ع** بیا در عالم وحدت به همین بر عاشقان بگویم اگر در طلب ربانی روان آید ترا هر چه در دور و دور قدم داری پس انگاهی عیان یعنی به هزاران عاشقان بخشی پس آن عیسی و هم هر چه در همه ذرات عالم را که نقش صفت اندازد در آن حضرت بود و کسان غافل و کور آدم به ذرات کفر خوانی روزی عالم وحدت به پس آنکه ستر سترت رساند تا بر جانم به بیا از یابی نشو و روزی عالم وحدت و کراتیا تو عیان گوید که در باطنش با هم به قال تا یک و افعالی باغوش از آنجا که العطشان فی الیوم شدید الحرقه است صاحب المار البار و لیس کسی حاجت بالماء نالو کند منع فانت النخل الا فلیس و کیف اللعیم رحمتی و اما شعله عن نفسی بانی ارحم الراحمین باغوش ابرو غنی احدین المدحی و اما قریب احدین الطاعات نشی چنین باشند که گفت الله تعالی باغوش که باغوش هر گاهی که بیاید بر تو یک نشانه در درخت گراما و تو مالک آب سر د باشی و ترا بر آب هیچ حاجتی نباشد اگر تو منع کنی از آن آب از پس بخیزد من همه بخیلان باشی و جان منع کنم از ایشان رحمت خود را من گناه میگیرم از ذات خود و بر آنچه ارحم الراحمین بهم باغوش نفیست و در این کسی که بسبب گناه و عصیان نیست نزد یک من سیکه از بسبب عبادت بعضی طالب را نسبت کرده به باشند و رعایت شوق و طلب نباید و تو صاحب آب سر د باشی یعنی مرشد کامل باشی پس ارشاد از و در این نذر است زیرا که آن مقامات ترا ملک شده است اگر او را ارشاد کنی از همه بخیلان بخیل تر باشی زیرا چه من ایشان را از رحمت خود منع نمیکنم تو از ایشان ارشاد هیچ منع کنی و من بیا ش خود گواه میگیرم که من از همه موجودات رحیم تر هستم یعنی صفات و کمالات و صفات

کرده است بر عصب من چنانچه گفت خداوند تعالی در حدیث قدسی سیدقت رتقی علی عصبی
 اما آنکه فرمود که اگر گناه کسی از من دور شود و از طاعت کسی بر من نزدیک نشود یعنی چون ایشان
 با فعل انسان مخلوق الله باشند و از خلقم و ما تعلمون پس آن فعل الله باشد که درین منظر ظهور
 کرده است زیرا که چنانچه طاعت من الله است معصیت من الله است و آنکه فرمود اما صاحبک
 من الله حشده فمن الله و اما صاحبک من سبب غیر نفسک از روی اولیست اما از روی حقیقت
 همین باشد که قتل کل من عند الله پس اگر گناه دور افتد و نه از طاعت نزدیک سبب آنکه طاعت
 و عصبانیت تقدیر است پس چو غیر و غیر تقدیر خدا شد پس این گفته را تو باد و سهوا شد
 اگر تو عاقل و فکار باشی پس این افحال تو را تو چه راستند به تقدیر خدا باید که دانی که کواکب
 از من و او انزاج باشد و قال غفر لک لوقرب منی احدکم لکان اهل المعاصی لا تنهم الغیر الذم الذم الذم
 منبع الانوار و الهیبت منبع الطاعة یا غوث اهل المعاصی یا غوث اهل المطافیه یا غوث
 بالطاعة و قال تعالی انشر المؤمنین بالفضل و الکرم و المجیدین بالعلیم یا غوث اهل الطاعة
 یا غوث الرعیم یا غوث انا قریب من المعاصی بعد ما فستع عن المعاصی و انا بجیدین المیطع
 او افریح عن الطاعات معنی چنین باشد که گفت الله تعالی غرغوث را که یا غوث اگر نزدیک شود
 من یکی از ان جماعت هر آنکه که باشد از اهل معصیت زیرا چه ایشان را غیور و شیمانیت عجز
 پیدا کرد و ان انوار است و کما یمنع تاریکی است یا غوث اهل معصیت در حجاب معصیت اندر
 دایره طاعت و حجاب طاعت اند یا غوث فرقه کافی ده اهل عجب که بر ایشان عدل کنم و
 استقامت کنم پس اهل طاعت یا میگفتند رحمت کننده را یا غوث من نزدیکم از اهل معصیت بعد از ان
 که از ان معصیت فارغ شوند و من دورم از اهل طاعت یعنی ساکت و ساکت چندان سعی کنند
 تا به مرتبه قرب رسد و مرتبه قرب تقابین است یکی مقام قریب و دوم مقام قریب قریب چنانچه میگفت
 مقام بکر است و دوم بعد از این که سبب مقام قریب و دوم قریب پس مقام قرب و احدیت
 را که نمید و مقام قریب و حدت را گویند چون ساکت در مقام که عالم ارواح است رسیده
 همان بسند و کردند و عجبند و ندیدم پیش آوردند و بهرین مقام عاجز شدند و ایشان
 اهل معصیت باشند از سبب آن قند و پس ایشان را بسبب تصور با گروان غافل

کمال قال ثم زدیم الی قصورهم چون سالک از مرتبه واحدیت در مرتبه وحدت رسید اینجا مقام
فناست که در حق حضرت صلی الله علیه وسلم فرمان شد که در نفسک و تعالی اما درین مرتبه بره
رسیده شود طلب روز میشود و چنانچه گفت الطالب رز و الطریق شد والمطلوب ملائکه پس درین
مرتبه غیر لایق خبر اورانور پیدا شود و این عجبند منبع انوار باشند چون سالک در مرتبه افعال سیر
کند و از سیر اسرار الله ظاهر آید و بر آن سیر قانع شود و از سیر باز ماند و در خویش عجب
پیدا کند و اندک کم واقف اسرار هم اینچنین عجب منبع طلعت باشد باطنه مذکور است که اهل
معصیت در محاصی مشغول شوند و همین نقد هر روز در محاصی صرفه کنند و بسوی افعال محضی
نکشند ایشان هم در حجاب معصیت باشند و گویانیکه در راه تقلید عبادت صورتی مشغولند
و از عالم تحقیقی بیخ خبر نمانند و بران عادت رسمی قانع شوند و از معرفت راه خود پیش نکنند
ایشان را آن طاعت نجات باشد و فرموده خدا تعالی ای من عباد الله چون اهل گناه امیدوار
رحمت من شوند و از گناه پشیمان شوند و در طلب راه معرفت سعی کنند ایشان را بهشت است
که بر ایشان فصل و کرم من است و چون اهل گناه در فسق مشغول باشند و بسبب علم
صوری و یا بسبب عبادت رسمی و یا بسبب ایمان تقلیدی بر خویش عیب پیدا کردند و در حدی
کنم و از انتقام کشم و اهل طاعت شب و روز در عبادت رسمی مشغول اند و میدانند که مایل بندگی
حق سبحانه تعالی هستیم و او معرفت ذات صفات حاصل نکرد و باشند کیف بعید ربان پس لم یختر فنا
بذاته و صفاته همیشه سر شیب میکنند باشند و لای که آب یکشند و از صند اس تعالی همین رحمت
سید طلبند و همین رحمت میخواهند پیر و یا سه نور و طلعت را از غیبه در یقین و و گمان دانسته اند و
چون اهل معصیت از معصیت فارغ شوند و راسته غار مشغول شوند فصول کتاب من الذنب
لمن لا ذنب له و حق سبحانه تعالی در حدیث قدسی فرموده است انا جلیس ذکری فی کس
دران حالت خداست تعالی با دس قریب باشد و اهل طاعت تا زمانیکه در طاعت
مشغول اند با خدا نزدیک اند چون از طاعت فارغ شدند در ذات و شهوات و
محصر و هوا و اخذ بلکه مشغول شوند و در طلب مائل شوند دران حالت
من از ایشان دور شوم کسی که با مندا باشد شب و روزها همیشه فکر

باشد که گفت غوث الاعظم که یا پروردگار من چه چیز است که نزدیک تر است به تو گفت ای ساجد سبحان
صلواته آن صلواتی که در دنیا شد غیر من از بهشتی و در رخ و نماز گذارنده در آن نماز غایت باشد و گفت
که چه چیز فاضلتر است نزدیک تو جواب گفت خدای تعالی که روزه که در آن روزه غیر من نباشد
در روزه دار در آن روزه غایت باشد پس گفت غوث الاعظم که کدام فاضلتر است نزدیک تو جواب
گفت ای ساجد سبحان تعالی عملی که در وجود غیر من نباشد از بهشت و در رخ و صاحب عمل غایت باشد
از آن پس غوث اعظم گفت که کدام گریه فاضلتر است نزدیک تو جواب گفت ای ساجد سبحان کسی که
در روزه دار نباشد یعنی ساجد و تعالی گفت عملی که نزدیک من صلواته است که آن صلواته صاحب را
در بهشت رساند یا در رخ رساند و صاحب در آن محو باشد چنانچه نماز و عباد چنان در صلواته
بعضی مستغرق میشوند که ایشان را در آن محلی شعور می خیزد ایشان نزدیک صفت جلال میشوند
که آنرا بهشت گویند یا عباد اصنام که ایشان چندان در آن عبادت اصنام مشغول میشوند که از اسلام
بعید میشوند و با معرفت ضلال نزدیک میشوند که آنرا در رخ و نماز میگویند و آن معایده در آن عبادت
مستغرق میشوند و گفت غوث که کدام عمل افضل تر است گفت عملی که در آن غیرت نباشد
یعنی چون نماز گذارند و در نیت آن باشد که عبادت میکنم تا خدای سبحان مرا بیاورد و یاد بهشت
برد و حور و قصور و فلکان بیایم پس درین اندیشد باشد و اگر عبادت کنند در نیت آن باشد
که عبادت خدا بران کنم و از خدا جز خدایم نخواهم این صلوات غیر الله نباشد و بگویند آن
گریه نزدیک خداست که فاضل است که در نماز و غمت و عیش و عشرت
و خوشی و غم می و شادگامی باشد در آن جهان نعمت و راحت از پرستش آقا که پرست
باشد پس این چنین گریه افضل باشد پس این عمل حسنه و سبیه فاضلتر است
فاصلت بموجب انما الاعمال بالنیات از فواد است هر مقصود و نیت عالم اندیشد
و اگر نه هر چه بنیت است به اگر چه بسند مقصود چه داری به خدایت آن
خداست آن خداست به بجز ذات خدا مقصود من نیست و گواه است او گواه است
او گواه است و مراد ما یکی را که تو پرستی به آنست آن آنست آن آنست و ثم قلت
ای صاحب افضل و عذک قال توجه المعصومین ثم قلت ای عبادت افضل عشره که ظاهر

حضرت التائین قال با غوث ایس ای صاحب العلم عندی سبیل مع العلم عندی صراط مستقیم
 قال ایست الرب تعالی نسالت ما معنی العشق قال بی دق طلبک عن سوانی با غوث ادا غوث
 ظاهر العشق نعلیک بالفساد عن العشق لا اذ العشق تجاوب بین العاشق والمعشوق معنی چنین باشد
 که غوث اعظم گفت که خداوند کدام خنده فاضله است نزدیک تو گفت خداوند تعالی که ندیم
 و بیشمانی معبودمان ایس گفت غوث اعظم خداوند که ام پاک افضل است نزدیک تو گفت
 خداوند تعالی پاک متابعان و گفت الله تعالی مرغوث را که با غوث نیست مرصاحب علم را نزدیک
 من را ای با علم مگر بعد شکر شدن او مر آن علم را زیر آیه اگر ترک کنند علم را نزدیک او بگیرد و
 شیطان و گفت غوث اعظم که دیدم پروردگار خود را پس سوال کردم از او که با پروردگار
 چه باشد معنی عشق گفت الله تعالی که بر اوست من پاک که داند درون دل را از
 غیر من و گفت الله تعالی مرغوث را که با غوث هرگاه که دانشی و شناختی ظاهر عشق را
 بر تو باد که فانی شوی از عشق زیرا چه عشق پرده الیهست بدان عاشق و معشوق یعنی
 چون معصومان را مرتبه عصمت است ایشان را ضحک و آیشان را چون واردات
 فیضی ظاهر شود پس ایشان را در دل زوقی و شوقی پیدا آید و ایشان را قسم صادر شود
 زیرا چه خنده بر سه نوع است یکی قسم و دم ضحک و دم تقهقه پس این نزدیک خدا
 افضل باشد زیرا چه از ان ضحاک ایشان را ندی و پشیمانی حاصل آید و آنکه گفت
 عصمت تابعین بقیه ترا بقیه بر حالت تحقیق میردند و از جمیع معاصی معصومند و ایشان
 مرتبه عصمت است و ایشان را بر تقلید منظم نیست پس عصمت ایشان اند
 همه نزدیک خدای تعالی افضل باشد که ایشان متابع اصل اند و دیگران
 متابع فرع یعنی ایشان متابع تحقیق اند و دیگران متابع تقلید اند و ایشان
 متابع حقیقت اند و دیگران متابع مجاز و آنچه گفت که صاحب علم را هیچ
 سبیل نیست برین سبب آنکه اگر کسی خواهد که بواسطه علم اسمی و دانستن
 سائل رسته بسوی حضرت ابو حنیفه راه باید نتواند زیرا چه گفته اند العبد بین العبد
 و بین الشهاب غلبه خواجه شیخ معظم امام محمد بن ابی بکر که چند بعقل و علم در کار شدم

انچه که مکرر میسر شدیم به هم عقل عقیده بودیم علم حجاب با چون دانستیم از سر و بر اندام
 و عمل خود منظور رب نسبت چنانچه در حدیث قدسی آمده است ان الله تعالی لا یطیر الی صورکم
 ولا الی احوالکم و لکن یطیر الی قلوبکم و بنا تمکیم پس تا علم تحقیق و عمل تحقیق حاصل نگین بسوی ذات احدی
 راه نیابی اما اگر علم را ترک و بدو از شریعت بیرون آید و در طریقت قدم نرزد و بسوی نفس کوشد صار
 شیطانا یعنی بگردن شیطان اما آنچه غوث اعظم از معنی عشق سوال کرده یعنی عشق آنست که چه
 غیر حق باشد همه را از دل سپوز و دنیا چیر گرداند بحرق مانی القلب بسوی الله تعالی و آن
 بیان استقامت عشق است و آنچه گفت علیک بالفنا عن العشق پس آن دوم عشق بره
 نوع است یکی عشق کبیر ذات است دوم عشق اوسط صفات است سوم عشق صغیر
 اسما است چنانچه در اصطلاح سالکان آورده اند العشق هو الذات و المعشوق هو الصفات
 و العاشق هو الاسماء و صاحب قوه القلوب میفرماید که حجاب الذات با الصفات حجاب الصفات
 با الاسماء و حجاب الاسماء با الافعال پس مقصود ازین عشق و از ذات غیبی باشد و چون مطلوب
 سالک و مقصود او در الهوت اکثر قوت کسب کمال است و او را آن استعداد اصلی در دل است
 پس در مرتبه وحدت برسد که او را عالم جبروت گویند این مرتبه اول حجاب اعظم گردد و پس
 در آن ناز زمان حجاب عاشق و معشوق شود اما از روی ذات هر سه یکی باشند
 عاشق و معشوق عشق اندکی به هر که او داناست و اندیشگی به ذات و اسما و صفات ای
 عزیز به جنبه یکی نبود و جلوی هر سه به عارفان را این سخن اندر خوراست به هر چه جاهل
 میزند بر خود شک و حال غرور جل از روت التوبه فعلیت با خبر اجماع الذنب عن النفس ثم
 باخراج خطرات عن القلب تصل الی رب و النایب من المستنیرین و از اوردن آن تذلی جری تلاشت
 الی الملك و الملکوت و لا یجبروت لآن الملك شیطان العالم و الملکوت شیطان العارف
 و الجبروت شیطان العارف و الملکوت شیطان الواقف فمن رضی بواحد منها فو عند
 من المظروءین معنی چنین باشد که گفت الله تعالی هر گاه که بخوای توبه را پس بر تو باه که
 بیرون آئی از اندوه گناهان نفس پس بیرون آئی با خطراتی که در دل نیست برسی بسوی
 مرتبه خود و اگر حاصل نتوی یکی از نابیان و توحید ماضی با نوست اعظم هر گاه بخوای توبه

که در آنی در جسم من پس التفات کن نه در ملک من نه در ملکوت و نه در جبروت زیرا چه
 ملک شیطان عالم است ملکوت شیطان عافست و جبروت شیطان واقف است پس هر که
 راضی شود یکی از اینها پس نزد یک من از رانندگان باشد یعنی چون بنوعی باشد که در توبه در
 آیند و سیر توبه در ایشان ساری و جاری شود و عروس جمال تو نقاب از رخ بر اندازد و اولی
 از گناهان نفس بیرون آید و اغرض غلب را به بلون انابت غسل دهد و دل را از غفلت
 و سواس الخناس صاف سازد و از غیر و سوا بگانه شود و یار بسب خود بگانه شود و اگر آن مقدار
 غسل کردن نتواند که بمقام وصول برسد و واصل نشود و باری یکی از تابیان باشد و اگر
 بنحو اینند که در جسم کبر یاد آرند ویر جمال جان فدا نمائند و کوی دولت را بچوگانان بیت
 بر بایند که بجانب ملک و ملکوت و جبروت منتفت میشوند سبب آنکه ملک را هنر
 سالک است و ملکوت را هنر عارفست و جبروت را هنر واقفست و بدانکه سالک
 کسی را گویند که در بدو حال طالب شود و او را معرفت علمی باشد و عارف کسی را گویند که
 از منازل و مراحل و طبقات و حقوقات را با خبر باشد و در معرفت وجودی باشد و واقف
 کسی را گویند که در مقام وحدت رسیدن باشد و از عالم ملکوت عبور کرده باشد و کامل
 کمال شده باشد تا در بحر احدیت غوطه خورده باشد و در عالم لا اله الا الله باشد
 و در معرفت شهودی نباشد و اگر سالک در ملک قانع شود و یا عارف در ملکوت باقی
 در جبروت قانع شود ایشان را نه مرتبه خود و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
 باز بر نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
 به هر دو در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در و نه در
 از اوله خول کبر المشاهدة فعلیه بافتد از المجاهدة لان المجاهدة به المشاهدة فلا سبیل الی المشاهدة
 قال سچانه من باهول الی غیره می خایه مشاهد تو انبائی او اینی با غوث لاید من الطالبین من المجاهدة کما
 الیایهم من سچانی چنین باشد که گفت البته تعالی با غوث الاعظم که با غوث مجاهده یعنی ریاضت ریت
 از حد پاک مشاهده یعنی دیدار و در کمر آن دریا استاده اند پس هر که خواهد در آن دریا مشاهده
 پس به واقفانه مجاهده است که از نماز و روزه و سچانه نماز صاوة است که هر روز و گاه و بگاه

نیست مخرج نیست و برای ادای صلوة و راقبل گفته شده است سه اگر تحقیق بگذاری نازی
از و پیدا شو و بسیار نازی به نازی کان قبول که دگار است و در و پیداست البته نازی به نازی
پیر کی گریست تحقیق و در اینجا نشینی بی نازی و و الیها علم بالصواب مستند الیها لکم بالخیرات
عبد الدین حسن بن ابی علی الکی الحنفی الجیلانی فرغ من اثین شهر ربیع الثانی سنه اربع فرغ شاهی
کل کل و کل کلمات آمده فی صفت فی اسم فی ذات آمده و ثالثا یا رب العالیات فامسه و سدس
سبع اندر کلمات آمده و آن یکی از حروفی بود که هر که او در عین طلمات آمده و

خاتمه الطبع

پس از حمد و نعت بر خاسته صافی رحمتنا سان نکات علم سلوک و تصوف که در مانی علوم و فنی است
و واسطه استکشاف مجرب مدارج شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بشا بارت یقینیه است
مشهور و باد که اندرین حال که نشاء مشوق اهل طلب وافر بود و صاحبان اشتیاق را بویایی بکار
رساله نادر المثال قبول الناس از اهل عالم چیز بجز او و چیز از مشق سسی چه نشاء اولی العشق و مشق
به رساله خوشه تالیف نفیس و اوقف علم سلوک و از رموز تصوف و عرفان آگاه
مولوی عجمه الدین حسن بن ابی علی الکی الحنفی الجیلانی در بیان علم سلوک از فضائل بیان
طلب الاقطاب محبوب رب العباد و غوث الاقطار و غیره کرم راس الا ولیا تلح الاصفیاء و غیره و بلند
امیر المومنین الحسن و الحسین الشیدین حضرت بیدل محمد الدین سید عجمه الدین الجیلانی
نزد سیره السامی و بتندی از حالات کرامات و خرق عادات حضرت شان که از طهر من الشمس است
و آنچه تعلیم و آید افزون از آن شاید پس رساله موصوف البیان بحون الله المشان بحر تبه دوم
در طبع نامی شکشی نو که کشور مقام لکھنؤ و حله حضرت گنج باه و سیمین اعم سلطان ماه شرم ۹۸۸
کرسی نشین الطباع گردیده آویزه گوش روزگار شد فدای تعالی هر خوب و قبول اهل عالم فرمایند و کرم

CALL No. { ۲۹۷۵۴ ع ۱۱۲ } ACC. NO. ۱۲۴۱
 AUTHOR عبداللہ حسن
 TITLE رسالہ عنویشہ

Class No. ۲۹۷۵۴ R. Acc. No. ۱۲۴۱
 Author عبداللہ حسن
 Title رسالہ عنویشہ

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issued AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

